



ذکری از:

حماسه‌ای بزرگ که بر رفیع‌ترین ق

مقدمه:

گزارشی که در پیش روی شما قرار دارد، حدیث حماسه‌ای جاودانه است که با خون عاشقان راه حسین (ع) بر رفیع‌ترین قله‌های جبهه رزم (شیاه کوه) ثبت شده است. و اکنون با قلم یکی از رزمندگان اسلام که شاهد این حماسه شگفت بوده است و خود در مراحل مختلف آن حضور داشته است، بازگو می‌شود. اگرچه پیش از یکسال از این حماسه می‌گذرد ولی این حماسه ها، همانند شهیدانی که آنها را آفریده‌اند برای همیشه خواهد ماند و الهام بخش آیندگان خواهد بود. لازم بذکر است که این متن توسط کمیته فرهنگی جهادسازندگی قراهنان برای مجله جهاد ارسال شده است که ضمن تشکر از آنان، عین مطلب را در اختیار خوانندگان عزیز می‌گذاریم.

هنوز خاطره شهدای اغلاک را بر دانه‌ها داریم و آزادی از سیاهچاله‌های دیکتاتور را مزمره نکرده بودیم که بار دیگر طاغوت درخیمان خود را روانه سرزمینمان کرد.

مدت یکسال و اندی از آغاز جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران اسلامی می‌گذشت، جنگی نابرابر که توسط امپریالیزم جهانخوار یوسیله مزبور سرسپرده‌ای چون صدام به امتی بپاخاسته و تازه از بند استعمار رسته تحمیل میشد.

بوی خون و باروت فضای ایران عزیز را پر کرده بود و سرتاسر قتل سرفراز غرب تا دشتهای جنوب از خون جوانان گلگون بود. ناله کودکان یتیم، مادران داغ‌دیده و اولادگان جنگی به هیچ مسلمان مسئولی اجازه سکوت ننمیداد. جوانان ایشارگر حزب الله عاشقانه به جبهه می‌شتافتند و بدنهای ظریف خود را

سپر گلوله‌های آتشین میکردند تا اسلام زنده بماند. از طرفی دیگر سیل سلاحهای مرگبار توسط استکبار جهانی بسوی عراق سرازیر گشته بود تا بدینوسیله از نفوذ تعالیم سرنوشت ساز قرآن در منطقه جلوگیری بعمل آید. اما از میان این دریای خون و آتش آهنگ روح بخش قرآن بگوش میرسید. یا ایها الذین آمنوا مالکم اذاقیل لکم انغروفی سبیل الله اناقلتم الی الارض...

در قلب من شور و غوغای عجیبی بود یا باید به استقبال مرگ سناقت و اسلام را باری کرد و یا باید چکمه‌های جلاد را بوسید و تن به زندگی ننگین داد.



سرانجام در دوازدهم آبانماه سال ۱۳۶۰ من هم جزء داوطلبان اعزام به جبهه عازم میدانهای جنگ ساختم تا شاید در این دانشگاه انسان سازی راه سعادت را باز یابم. من جنگ را در فیلمها دیده بودم و در لابلای کتابها مطالعه کرده بودم و همیشه بر مظلومیت سربازان گمنامی که در میان کوهها و دشتهای جان خود را فدا کرده بودند تا آزادی را برای ملتشان به ارمغان آورند تأسف میخوردم و بر شهامتشان رشک میبردم و آرزو داشتم بجای یکی از آنها بودم. هم اکنون خودم یکی از آن سربازان گمنامی میشدم که برای دفاع از اسلام و جمهوری

اسلامی به جنگ میرفتم مدت ۲۲ روز آموزش لازم را فراگرفتم و امروز روز ۴ آفرماه سال ۶۰ است.



ساعت یازده شب مینی بوس حامل گروهان یک تیپ پیاده کوهستانی حزب الله وارد منطقه داربلوط شد و ما بوسیله یکی از برادران بسیجی به چادرهایی که در دل کوهها برپا شده بود راهنمایی شدیم. سرما بیداد میکرد و صدای وزوز باد ملایمی که از برخورد با چادرها بوجود آمده بود بی شباهت به زوزه گرگهای گرسنه نبود. صدای غرش توپخانه‌ها مرتب بگوش میرسید و محیط شب را پر کرده بود. هر لحظه نوری چون ستاره در فضای لایتناهی پیدا و پنهان می‌شد با خود می‌اندیشیدم که میدان جنگ اینجا است؟! اما نه اینجا جنگ نبود. پس از صرف یک چای که بزحمت آماده کردیم خوابیدیم. فردای آن روز که از خواب بیدار شدیم برای نماز و ورزش صبحگاهی به طرف تپه ماهورها شروع بدویدن کردیم. کم کم هوا روشن شد و من برای اولین بار زیبایی طلوع آفتاب را در یک منطقه کوهستانی مشاهده می‌کردم. ما در میان حلقه‌ای از کوههای بلند و کوتاه قرار گرفته بودیم و در دامنه کوهها پوشیده از درختان بلوط بود که بهمین مناسبت نام منطقه را داربلوط گذاشته بودند. پس از چند روز بدون حادثه

جبهه دانشگاه بزرگ انقلاب

ما را با یک گروهان ارتشی از تیپ فوالفقار ادغام کردند که می‌گفتند مدت هفت ماه است در منطقه داربلوط مستقر هستند، دسته‌ها مشخص شد و من به عنوان معاون گروه سوم دسته ششم تعیین شدم پس از مشخص شدن سازمان به ما گفته شد که یک حمله گسترده برای انهدام دشمن و تصرف مناطق اشغالی درپیش است، اما ساعت و زمان حمله نامعلوم بود فردای آن روز برای ادامه آموزش به ارتفاعات رفتیم، حدود ساعت ۴ بعدازظهر بود که برای اولین بار انفجار گلوله توپ را در فاصله نزدیک خود میدیدیم، همه افراد داخل شیارها و پشت سنگها موضع گرفتند دشمن محل استقرار ما را شناسایی کرده بود و سعی در انهدام آن را داشت چند لحظه‌ای نگذاشته بود که یک هواپیمای میگ دشمن با صدای وحشتناکی از بالای سرمان عبور کرد و منطقه را بمباران کرد، اما پس از چند دقیقه مورد اصابت آتشبارهای ضدهوایی قرار گرفت و در منطقه چالوند سقوط کرد، با این عمل برایم تردیدی نمی ماند که در میدان جنگ هستیم اما نه اینجا هم

دستور توقف صادر شد و ما بسرعت از کامیونها بیرون پریدیم، فرمانده گفت از این جا به بعد باید پیاده رفت و برای نفربرها امکان پیشروی نیست، صدای انفجار گلوله های توپ و خمپاره انی قطع نمیشد، آیا اینجا میدان جنگ بود؟! اما نه، اینبار تصمیم گرفتیم از فرمانده بپرسیم هدف کجاست اما جواب این بود که راه خیلی طولانی است، حدود ساعت ۸ شب بود که وارد دره ای عمیق شدیم و برای استراحت روی سنگها نشستیم خستگی آنچنان فشار آورده بود که بعضی نشستن خوابم گرفت سربازی که بغل دستم نشسته بود بیدارم کردم و گفت مواظب باش موقع حرکت خواب نمانی چون در تاریکی ممکن است واحد را گم کنی، و بعد ادامه داد از وقتی که سه نفر جاسوس دشمن (ستون پنجم) را اعدام کرده اند اینجا تقریباً ساکت است قبلا به محض اینکه نیروهای ما وارد این دره میشدند دشمن اینجا را گلوله باران میکرد، در این حرف بودیم که فرمان حرکت مجدد صادر شد و ما به حرکت خودمیان سنگلاخ ها ادامه دادیم.

ساعت ده شب به غار رسیدیم (مرکز تجمع نیروهای خودی) غاری در دل کوههای بلند و ارتفاعات گیلان غرب کاش بودید و زیبایی طبیعت را میدیدید، غاری در قلب کوه که حدود ۱۵۰۰ نفر را در خود جا میداد، فرمانده دستور توقف داد و نیم ساعت وقت بود برای ادای نماز و صرف شام نماز را با پوتین خواندیم و شام که کسرو ماهی بود خوردیم و حرکت کردیم. دسته ها از هم جدا شدند و هر دسته به سوی مسیر تعیین شده براه افتاد برای آخرین بار از برادران خداحافظی کردیم، فرمانده دسته ما را در دامنه کوهی نشاند و باردیگر عملیات را تشریح کرد:

برادران! ما میرویم برای فتح بلندترین قله غرب یعنی شیاکوه و انشاء... موفق خواهیم شد. مسیر حرکت ۶ ساعت پیاده روی در میان خطوط استقرار دشمن، هدف انهدام نیروهای احتیاط دشمن و همانجا بود که کشیدن سیگار مطلقاً ممنوع اعلام شد و ما براه افتادیم.



نیروی مرمری که همان امدادهای غیبی است ما را به پیش میبرد برآستی ۲۵ کیلو بار و ساعتها راهپیمائی در کوهستان انهم برای افرادی که هیچکدام تمرین کوهنوردی نداشتند چگونه در حالت عادی مسیر بود در مسیر راه باخود میاندیشیم آیا چه خواهد شد؟ فردا جسد چه کسانی را باید به شهرها بفرستند آیا من هم شهید خواهم شد دلم میخواست همه بچه ها را یکی یکی ببوسم لحظه ها را غنیمت میسرمدم به چهره همراهان خیره می شدم شهدا از همانجا مشخص بودند ماه تازه از پشت کوهها بالا آمده بود و نور خود را بر دامنه کوههای گیلان غرب میپاشید مواضع دشمن در دو سوی جاده ای بود که ما در حرکت بودیم و کافی بود که دشمن از این ماجرا بونی ببرد، اما خواست خدا بعضی های کافر کور و کر شده بودند



ساعت حدود ۳ بامداد روز ۱۹ آذر ماه.

به دامنه قله بلندی رسیدیم فرمانده استراحتی کوتاه ولی بارعایت سکوت محض داد شیب کوه بحدی تند بود که برای ثابت و استقرار ماندن حمله ناقص است باید دائماً پنجه ها را در خاک فرو میبردیم اکثر بچه ها در همان حال خوابشان برده بود، ستوان فرمانده همراه دو تن از برادران سپاه از ماجدا شدند و من حس زدم برای آخرین شناسایی رفتند حدود ۲۰ دقیقه بعد برگشتند و فرمانده خیلی آهسته گفت عراقیها پشت همین کوه مستقر هستند اما ما باید بپایین دره برویم و از سمت غرب قله به آنها حمله کنیم که در حدود یکساعت دیگر باید پیاده برویم و حرکت آغاز شد حالا دیگر بخوبی رد و بدل ورقی برزید

له‌های غرب (شیاکوه) آفریده شد

جنگ نبوده، پس جنگ کجا بود تا اینکه لحظه موعود فرارسید و دستور آماده باش صادر شد، شور و شوق عجیبی در میان افراد بپا شده بود همه از هم حلاکت میطلبیدند و برای پیروزی اسلام دعا میکردند، ستوان فرمانده همه را به خط کرد و پس از سخنرانی کوتاهی پیرامون جنگ تحمیلی موقعیت دشمن را بدین صورت برایشان تشریح کرد:

بچه ها! دشمن در منطقه ای بسیار حساس موضع گرفته و ارتفاعات را در اختیار دارد گردان ما مأموریت دارد که نیروهای احتیاط دشمن را که از یک تیپ پیاده کوهستانی تشکیل شده منهدم نماید و با تصرف ارتفاعات شیاکوه راه تدارکاتی دشمن را قطع تا گردانهای دیگر بتوانند منطقه را از لوت وجود گفار پاک سازی کنند. منطقه عبور ما درست از جاده ای است که نیروهای بعضی از دو طرف بروی آن دید و تیر دارند. کمترین غفلت و سروصدایی موجب نابودی ما و عقیم ماندن عملیات خواهد شد، تذکراً بگویم که اسیر گرفتن هم مطلقاً کمتر واقعیت دارد ممنوع اعلام می شود و بعد به سخنانش پایان داد و ما برای حرکت بر نفر برها سوار شدیم و حرکت آغاز شد.



ساعت ۳ بعد از ظهر روز هیجدهم آذرماه. پس از گذشت یکساعت در میان کوهها و دره ها

پس از مدتها انتظار،

لحظه موعود فرارسید و دستور

آماده باش صادر شد.

شور و شوق عجیبی در میان افراد

پااشده بود و همه از هم حلاکت

می طلبیدند...

هیچگاه از خاطر نمی

برم، آن چهره معصومی را که

درس ۱۴ سالگی در میان خاک

و خون طپیده بود و لبخندی از

یقین بر چهره داشت «یقین به

پیروزی نهائی اسلام».

گلوله های کاتیوشا را میدیدم با خود میگفتم پس کی میرسیم و این یعنی های مزدور کجا هستند؟ کم کم دره را پشت سر گذاشتیم و بطرف سینه کش کوه بالا رفتیم خاک نرم کوه از زیر پاهای خسته افراد پایین سرازیر میشد و صدای خش خش برخورد افراد باپوته ها زمزمه عجیبی بپا کرده بود ناگهان صغیر گلوله ای فضا را شکافت نفس ها در سینه ها حبس شده و همه روی زمین دراز شدیم هر آن منتظر بودیم که خمپاره های دشمن بر سرمان بریزد اما چند دقیقه ای گذشت و خبری نشد و ما مجدداً براه افتادیم.

ساعت ۴ صبح روز ۱۹ آذر ماه



فرمانده دستور توقف داد و ما بخيال اینکه دستور استراحت است روی زمین نشستیم در همین حال دستور داده شد گوله پستی ها را به زمین بگنارید و آنجا بود که فهمیدم به دشمن نزدیک شده ایم همه بارها مان را بر زمین گذاشتیم و تنها یک اسلحه کلاشینکف به همراه ۱۲۰ عدد فشنگ و دو عدد نارنجک به همراه برداشتیم در هر گروه یک تیر بار ژ - ۳ و یک آر - بی - جی وجود داشت آری ما باید غذا و مهمات خود را از دشمن میگرفتیم و همانند حمله مسلمین براندلس آذوقه و امکانات خود را به زمین گذاشته بودیم و این موضوع را زمانی فهمیدم که وارد میدان مین شدیم بهر حال حسم درست بود و ما به دشمن رسیده بودیم چون لحظه ای بعد تمام آسمان منطقه پر از نور و صدای انفجار و شلیک گلوله ها شد یکی از سربازانی که به منطقه آشنایی داشت گفت جناب سروان حمله از تنگ حاجیان شروع شده و بعد فرمانده دستور حمله را بارمز یا «مهدی ادرکنی» و «الله و اکبر» صادر کرد، ما یک گروه ۹۰ نفری بودیم که از سمت شمال غربی شیاکوه تهاجم خود را به دشمن آغاز کردیم.



آری جنگ سرنوشت ساز آغاز شد در نور انفجار خمپاره ها سنگرهای دشمن را بخوبی میدیدم صدای «الله و اکبر» کوهستان را بلرزه درآورده بود هنوز چند قدمی به پیش نرفته بودیم که صدای انفجار مین همه را در جای خود میخکوب کرد. ما وارد میدان مین شده بودیم و هیچ راه برگشتی وجود نداشت صدای جاسوز یکی از برادران که با مین برخورد کرده بود قلم را آتش زد در همان لحظات اول ۸ نفر از برادران ما بروی مین رفته و شهید شدند.

دشمن مزدور انواع سلاحهای خود را بکار گرفته بود گلوله های آتشین آر.بی. جی. خمپاره های زمانی و تیربارهای کالیبر زاینقطع میبارید

کعبود نیرو و افزایش

شهداء و مجروحین در روحیه برادران خیلی تاثیر گذاشته بود، حال دیگر در تپه زیر پوشش ما پیش از ۳۷ نفر باقی نمانده بود، نیروی کمکی هم به هیچ وجه راه رسیدن به مارانداشت، سرانجام در یک تصمیم گیری همه بر آن شدیم که تا آخرین نفس و آخرین گلوله مقاومت کنیم.

دور شدم که ناگهان انفجاری دیگر او را به هوا پرتاب کرد. دیدم او به لقاء الله پیوست و بسوی پروردگارش شتافت در همین حال عده ای از مزدوران را در حال فرار از سنگرها دیدم، دندانهایم را از خشم بروی هم فشردم و رگبار مسلسل را برویشان گرفتم، تیربار کالیبر ۷۵ دشمن شدت بچه ها را زیر آتش گرفته بود، مرگ را بوضوح میدیدم چند لحظه ای ناخداگاه منتظر شهادت شدم اما در آنجا که مرگ و حیات بدست خداست شهادت نصیبم نشد. قدری خودم را بالا کشیدم که باز هم انفجاری دیگر، صدای ناله ضعیفی از میان انفجار بلند شد که آخ سوختم دیگر همه چیز را فراموش کرده بودم و نمی دانستم که اطرافم را مین های جهنده محاصره کرده اند بطرف صدا رفتم عباس بود یکی از برادران بسجی با شکم روی مین رفته بود، دو تن دیگر از بچه ها به کمک آمده بودند اما دیر شده بود و عباس هم به ملکوت اعلی پیوست، خدایا عاشقان تو را شهادت افتخار است و سربازان بقیه... را ترسی از مرگ نیست هوا گرگ و میش شده بود، دیگر میشد مین ها را تشخیص داد.

دسته های دیگری که از سمت شمال و جنوب حمله کرده بودند به بالای قله رسیده بودند. تیراندازی از سمت دشمن به حداقل رسیده بود که بی سیم اعلام کرد قله فتح شده است از خوشحالی بطرف قله دویدم برادران مشغول انهدام باقیمانده دشمن بودند و تقریباً تپه های اطراف نیز پاکسازی شده بود.

جسد حشمت الله مظفری نزدیک سنگر دشمن بر زمین افتاده بود و هنوز جان میداد با هر نفسی که میکشید، پای قطع شده اش تکان میخورد کاش بودی و میدیدی که بیروان و یاران حسین (ع) چگونه غریبانه میچنگند و مظلومانه شهید می شوند خون سرخ حشمت... مظفری چهره سنگلاخ را گلگون کرده بود و او هم پس از چند دقیقه به خدای خود پیوست و به آرزوی دیرینه اش رسید خوشا بسعدتتس که قبول درگاه حق شد و از زندان تن رهایی یافت هر چه که هوا روشن تر میشد قلم بیشتر میسوخت اجساد تکه تکه برادرانی که با تمام وجود برای نابودی مزدوران کافر جنگیده بودند هیچگاه از یاد نمی برم. با دقت نگاه میکردم چهره های معصومی را که در عنفوان شباب در میان خون سرخشان غلتیده بودند. آری ما قله را فتح کرده بودیم. اما نه ما که خدا و امدادهای غیبی او که در تمامی لحظه ها با ما بودند.

فلم تقتلوهم ولكن... قتلهم و مارمیت افرمیت ولكن الله رمی

خون شهیدان شیاکو، این حماسه آفرینان ارتفاعات غرب پیروزی را به ارمغان آورده بود، برادران شهادت در غرب خیلی مظلومانه است، اکثر برادران تا ظهور عملیات جان میدادند و وسیله ای برای رساندن آنها به بیمارستان نبود مجروحینی که می توانستند حرکت کنند خودشان به پشت جبهه

هیجانی عمیق سراپایم را فرا گرفته بود. این آیه سوره انفال بیادم آمد (اذتستغیثون ربکم فاستجاب لکم ان ممدکم بالف من الملائکه مردفین)

به درگاه خدا نالیدم و طلب مغفرت و موقوفیت نمودم. ساند. نتوانم صحنه ها را بیان کنم چون چنین صحنه هایی در فیلمها هم ندیده بودم. برای یک لحظه به آسمان خیره شدم. فضایی به وسعت دید غرق در آتش و نور گلوله بود، همه دراز کشیده بودند و باران گلوله ها رد و بدل میشد. شدت تیراندازی بحدی بود که در هر ثانیه هزاران گلوله در فضا روزه می کشید و تیرهای رسام همچون کرم شتاب در حال حرکت بودند. گیج شده بودم صداهای انفجار بحدی بود که تشخیص داده نمی شدند کجا و از کدام طرف هستند ناگهان یکی از فرماندهان دسته که نمونه ای از شجاعت ایثار و شهامت بود، فریاد زد بطرف سنگرهای دشمن به پیش شاید اگر کمک خدا و فرمان او نبود بچه ها اقتدر تیراندازی میکردند که تیرها تمام بشود و مقاومت در هم بشکند. قلم قوت گرفت همگی بطرف دشمن هجوم بردیم. چند قدمی که به پیش رفتم ناگهان صدای انفجار مین و حرارت انفجار صورتم را داغ کرد و سیاهی دو چشمانم را پر کرد فکر میکردم در زیر پایم مین منفجر شد. اما صدای ناله دلخراش برادری مرا به خود آورد آهسته جلو رفتم، سرباز بود پای چپش بر اثر اصابت با مین قطع شده بود ناله میکرد خونریزی شدید بود، بزودی دست بکار شدم و بایش را بستم اما صدای ناله اش بی تابم کرده بود از شدت درد نمیتوانست خودش را کنترل کند خاک نرم بود و او بخود می پیچید هر آن احتمال این بود که لیز بخورد و مجدداً بروی مین برود، کاری دیگر از دستم ساخته نبود و از طرفی صدای ضجه های او دیوانه ام کرده بود از پیش او

رفتند و آنها که قادر به حرکت نبودند اکثرا شهید شدند.

هیچگاه از خاطر نمیروم آن چهره معصومی را که در سن ۱۴ سالگی در میان خاک و خون طپیده بود و لبخندی از یقین بر چهره داشت. یقین به پیروزی نهایی اسلام.



هوا دیگر روشن شده بود و اجساد مزدوران عراقی بروی هم ریخته بود و بقیه هم یا اسیر و یا زخمی شده و یا فرار کرده بودند سنگرهای مستحکمی که با تیرآهنهای نمره ۱۸ بروی شیاکو ساخته بودند، مانع پیشروی سربازان امام زمان نشد، در سنگرهای باقیمانده انقدر خوار و بار موجود بود که گویی این بی شرما قصد داشته اند مادام العمر در این منطقه بمانند.



ساعت ۳ بعد از ظهر روز نوزدهم آفرماه انفجار گلوله های توپ و خمپاره و کاتیوشا که از ساعت ۱۰ صبح شروع شده بود افزایش گرفت و امان بچه ها را بریده بود. اما در میان آنهمه آتش شدید هرکس بطرفی میدوید تا امکانات دشمن را برای جلوگیری از پاتکش بکار گیرد. تنها سلاح سنگینی که به همراه ما بود آر - بی - جی بود و دو قبضه خمپاره شصت و سلاحهایی که از بعثیهای مزدور بجا مانده بود که عبارت بود از یک قبضه کالیبر ۷۵ و کالیبر ۵۰ و سلاحهای سبک دیگر

نیروهای ما در تپه های «حسن و حسین»، «بی خیال»، «دارپوش» و خودقله شیاکو مستقر شده بود که جمعا «شیاکو» نامیده میشد ما ۹ نفر بودیم که در سمت شرق قلعه دارپوش بوسیله سر نیره سنگری برای خودمان حفر کرده بودیم، عدم آشنایی با منطقه باعث شده بود که سنگرمان را درست روبروی توپخانه دشمن بسازیم شب پر مخاطره ای را با فریاد یا «مهدی» و «الله و اکبر» در زیر باران گلوله های کاتیوشا و توپ سپری کردیم و آنجا بود که امدادهای غیبی را بوضوح مشاهده کردیم. تمام اطراف سنگر وجب به وجب سوراخ سوراخ شده بود، بجزرت میتوانم بگویم آن شب ۵۰۰۰ گلوله برسما بارید اما بخواست خدا هیچ یک از افراد کمترین صدمه ای ندیده بودند.

امروز بیستم آفرماه است

برای یافتن جایی امن تر به طرف تپه «بی خیال» رفتیم هنوز چند قدمی از سنگر دور نشده بودیم که اصابت گلوله کاتیوشا سنگر را بهوا پرتاب کرد. امروز وضع بهتر است چون به منطقه آشنایی پیدا کرده ایم سنگر جدید از امنیت بیشتری برخوردار است.

آفتاب روز بیستم نیز غروب کرد شام را در تاریکی مطلق صرف کردیم کم کم مهتاب شب شانزدهم طلوع کرد

ساعت یازده شب

ضد حمله عراقیها با یک گردان پیاده و پشتیبانی شدید آتش توپخانه شروع شد پس از یکساعت درگیری شدید بعثیها با تلفات نسبتا سنگین عقب نشینی کردند

ساعت ۴ بعد از نیمه شب

ضد حمله مجددا شروع شد و اینبار عراقیها با نیروی بیشتری قصد تصرف قلعه را داشتند با عجله بطرف صخره حرکت کردیم هنوز چند قدم نرفته بودیم که مهرداد یکی از بهترین دوستان همسنگرمان با ناله ای دردناک به پایین افتاد. او را بغل کردم سرتاسر بدنش را دست کشیدم اما اثری از خون نبود. صورتش سرد شده بود فکر میکردم شاید بیهوش شده و حالت غش به او دست داده، یکی از بچه ها را بالای سراو گذاشتیم و برای جوابگویی به پاتک دشمن به نوک صخره رفتیم، درگیری خیلی شدید شده بود، دشمن مذبحخانه سعی در نفوذ به بالای تپه را داشت اما مقاومت بچه ها به آنها امان نمیداد تیرها و وزوزکنان از بالای سرمان رد میشد بچه ها پیوسته الله و اکبر می گفتند و دشمن را زیر آتش می گرفتند هوا کم کم روشن میشد. دشمن در مانده با دادن تلفات سنگینی پا به فرار گذاشت ضد حمله به یاری خدا دفع گردید و ما به سنگر برگشتیم، چشم به جسد مهرداد افتاد او همان لحظات اول به خدای خود پیوسته بود، غمی به عظمت کوهها بر قلبم سنگینی میکرد، یکی از بهترین همسنگرها بمان شهید شده بود مهرداد دیگر در میان ما نبود و اینک این ما بودیم که باید در سوگ او اشک بریزیم باورم نمی شد اما حقیقت داشت، خاطرات آشنایی زود گذر با او در جلو ذهنم جلوه گر شد. او یکی از سربازان با وفای امام مهدی «عج» بود که بارها به جبهه آمده بود و

دستور داده شد که کوله

پشتی ها را به زمین بگذارید،

فهمیدم به دشمن نزدیک شده ایم

همه باربها را بر زمین گذاشتیم

و تنها یک اسلحه کلاشینکف

بهمراه ۱۲۰ عدد فشنگ و دو عدد

نارنجک همراه داشتیم، آری ما

باید غذا و مهمات خود را همانند

حمله مسلمین به اندلس از دشمن

می گرفتیم.

یکبار هم در دشت ذهاب شدت مجروح شده بود و بعد از آن حالت غش به او دست میداد. تازه ازدواج کرده و میگفت همسرم هیچ کس جز من ندارد، من هم شوهر او هستم و هم برادرش و هم پدرش، اما هیچکدام از این مسائل نتوانسته بود او را از حرکت در راه خدا بازدارد و سرانجام هم به پایان راه رسید و شربت شهادت نوشید و من مصداق این آیه شریفه را در شهادتش دیدم:

(من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه...)

سرانجام در میان اندوه و نابوری جسد او را به قلعه دیگری بردیم تا به خانواده اش تحویل گردد هر روز که میگذاشت عده ای از برادران در ضد حمله های دشمن به شهادت میرسیدند.



بیست و پنجم آفرماه

وضع از روزهای قبل بدتر است، قسمتی از مناطق آزاد شده دوباره به تصرف بعثی ها در آمده و ما از سه طرف در محاصره قرار گرفته ایم تنها یک راه مانده بود که انهم در زیر آتش شدید دشمن قرار داشت. کمبود نیرو و افزایش شهدا و مجروحین در روحیه برادران خیلی تاثیر گذاشته بود. عده ای از بچه ها میگفتند ما توان مقاومت نداریم و اگر بهمین منوال پیش برویم شکست میخوریم، حالا دیگر در تپه زیر پوشش ما بیش از ۳۷ نفر باقی نمانده بود نیروی کمکی هم بهیچ وجه راه رسیدن به ما را نداشت سرانجام در یک تصمیم گیری همه بر آن شدیم که تا آخرین نفس و آخرین گلوله مقاومت کنیم.



پس از صرف شام و نماز دعای توسل خواندیم دست به دامان انمه معصومین شدیم نمی خواستیم منطقه ای را که با دادن بیش از ۲۵۰ شهید بدست آورده بودیم تحویل دشمن بدهیم، بعد از دعا سلاحها را آماده کردیم و هر کدام تعدادی نارنجک با خود برداشتیم و به نوک صخره ها رفتیم ساعت حدود یازده شب بود. یک هفته از مقاومت ما در شیاکو میگذشت و ما در این مدت یکساعت هم نخوابیده بودیم خشکی بیش از حد همه بچه ها را از پا در آورده بود و

بود که بار دیگر امدادهای غیبی به کمکمان آمد. همه برادران به خواب رفته بودند. مزدوران بعثی تا زیر سنگرها آمده بودند، اما از ترس اینکه مبادا غافلگیر بشوند اقدام به پرتاب نارنجک میکنند با صدای انفجار همه بچه ها از خواب بریندند و مقابله با دشمن شروع شد. نارنجک بعثی های کافر داخل یکی از سنگرها افتاده بود که منجر به شهادت دوتن دیگر از برادران گردید. شدت تهاجم عراقیها جدی بود که رگبار آر - بی - جی بطرف سنگرها میبارید. زمان بکندی میگذشت و تعداد نیروهای دشمن، هر بقیه در صفحه ۷۷

ذکری از حماسه‌ای...

لحظه افزوده میشد. بچه‌ها سرسختانه مقاومت میکردند هرچه از نیروهای آنها کشته میشد باز هم پیش میامدند گویا فهمیده بودند که ماعدادمان خیلی کم است، بنابراین سعی در تصرف قله را داشتند.

ساعت حدود ۳ بامداد بود که عده‌ای از مزدوران بعثی خود را به نزدیکی سنگرها رساندند. یکی از برادران که فرمانده دسته ما و بی سیم چی بود با آر پی، جی به وسط آنها شلیک کرد بطوری که بهوا پرتاب شدند، هنوز آر پی، جی دومی را شلیک نکرده بودند که از پشت بروی زمین افتاد، تیر دشمن به گردن او اصابت کرده بود و او هم شهادت رسید. خون سرخ او سنگفرش کوه را رنگین کرد، او هم یکی از سربازان با وفای امام زمان (عج) بود که از ابتدای جنگ با شهادت در جبهه‌ها جنگیده بود و بارها حماسه آفریده بود، شهادت او ضربه عجیبی در روحیه بچه‌ها گذاشت چون او تنها یک فرمانده معمولی نبود. انسانی مهربان، شجاع و با ایمان بود که پشت دشمن را بلرزه میآورد، مرگ او باور کردنی نبود و ما جرأت نمی کردیم شهادتش را به بچه‌ها اطلاع بدهیم اما هرچه بود بی خیال هم شهیدی بگراز کاروان شهیدان راه حق بود که به دیدار دای خودش شتافت.

دشمن هر لحظه حلقه محاصره را تنگتر میکرد. دای همیشه آنها کاملاً بگوش میرسید و نشانگر این بود که تعدادشان خیلی زیاد است، ماهمه شهادتین را گفتیم و آماده برای شهادت به مقابله پرداختیم.

ساعت حدود ۶ بامداد روز ۲۶ آذرماه ۷۰ تن دیگر از برادران شهید و ۲ تن نیز مجروح شده بودند، مهمات ما رو به تمام شدن بود همیشه قبل از روشن شدن هوا بعثی‌ها باه فرار میگذاشتند اما اینبار همچنان قصد نفوذ داشتند، و حالا دیگر کاملاً آنها را میدیدیم، فاصله ما حدود ۲۰ متر یا کمتر بود، در این حال دو نفر از عراقیها از تیررس بچه‌ها گذشته و به بالای صخره آمدند. اشک تاثیر جسامان را بر کرد، نمیتوانستم سقوط قله را بپذیرم در حالی که شکست را قطعی میدانستم نگاهان آن معجزه بزرگ بوفوع بیوست، برای چند لحظه تیراندازی قطع شد و من تکاوران عراقی را دیدم که به عقب برگشتند و یا به فرار گذاشتند، همه بچه‌ها یکصد فریاد الله و اکبر سر دادند، با طنین صدای الله و اکبر، دو نفر بعثی که بالای صخره آمده بودند رو به پائین فرار کردند که هدف گلوله فرار گرفتند و در حالی که میرفت قله سقوط کند و همگی برادران به شهادت برسند خدا نیروی غیبی خود را به یاریمان فرستاد. بعد از آن حادثه ما سه شب دیگر در شیاکوه ماندیم، و سپس ما را به پشت جبهه منتقل کردند و ما خوشحال از اینکه

سنرد ویرانه‌ای از تمدن...

بوده عمرانی) در منطقه به یاری خدا و کوشش بی‌ریغ جهادگران فعالیت‌های چشمگیری داشته است. یکی از مشکلات عمده کشاورزی در این منطقه کمبود آب است که برادران جهادگر برای رفع این مشکل اقدام به حفر چاههای عمیق و نیمه عمیق در کنار زمینهای کشاورزی کرده‌اند و همچنین قندتهای مخروبه‌ای که غیر قابل استفاده بوده‌اند لایروبی شده که قسمتی از آب مورد احتیاج کشاورزان منطقه از این طریق تامین می شود. از اقدامات دیگر جهاد در این منطقه احداث راههای روستایی است که آنها را به شهر مرتبط می کند. احداث این راههای ارتباطی با توجه به کوهستانی بودن منطقه و کمبود وسایل لازم اثر بسزایی در تولیدات کشاورزی منطقه گذاشته است و همچنین مشکل رفت و آمد روستائیان به شهر را تا حدود زیادی حل کرده است. یکی دیگر از مشکلاتی که اثر بسزایی در پائین نگه داشتن تولیدات کشاورزی منطقه داشته و دارد، مجاورت با مناطق کویری است که بالا آمدن آب شور مناطق کویری باعث نابودی محصولات کشاورزی می شود. برای مهار کردن آبهای شور باید اطراف زمینهای زیر کشت

زهکشی شود. اما متأسفانه به خاطر نداشتن دستگاههای سنگین (از قبیل جیل میکائیک) جهاد موفقیت چندانی در این زمینه نداشته است. با وجود مشکلات فراوان، جهاد گرمسار برای بالا بردن سطح زیر کشت و همچنین گسترش دامداری فعالیت چشمگیری داشته است که حکایت از زحمات طاقت فرسای برادران جهادگر در این منطقه از کشور اسلامیمان دارد. آری آبادانی روستاهای ویران و مخروبه کشورمان و سیراب کردن زمینهای تشنه کشاورزان رنج دیده‌مان همی جهادی می خواهد تا در اقصی نقاط محروم این مرز و بوم لاله های استقلال و خودکفایی را حرات تکفین دهد. برای آشنایی بیشتر گوشه‌ای از فعالیت‌های عمرانی، رفاهی جهاد سازندگی گرمسار را در ذیل یادآور می شویم تا انشاء... تلاش برادران اینارگر جهاد سازندگی شاهد جایگزینی عمران و آبادی به جای مخروبه های بیادگار مانده از رژیم ستم شاهی باشیم.

آمار فعالیت‌های عمرانی، رفاهی جهاد سازندگی گرمسار از ابتدای تأسیس تا ۶۱/۱۰/۸۱

شرح فعالیت	تعداد یا مقدار	واحد
۱- چاه عمیق	۴۷	حلقه
۲- چاه کشاورزی	۴	حلقه
۳- سد بند	۱	عدد
۴- سیل بند	۹۰	کیلومتر
۵- نهرسازی	۱۱۵۰	کیلومتر
۶- زهکشی	۷۱	کیلومتر
۷- راه روستایی ماشین رو	۵۰	کیلومتر
۸- جاده کوهستانی	۱۳۳	کیلومتر
۹- جاده شوسه روستایی (در مناطق کویری)	۵۵	کیلومتر
۱۰- تن ریزی	۳۰	روستا
۱۱- پل احداثی و تعمیری	۱۰۶	واحد
۱۲- سیم کشی هوایی (برق)	۷۲۰۰	متر
۱۳- سیم کشی فشار قوی	۷۵۰	متر
۱۴- لوله کشی آب با نصب چهار تانکر	۹۵۷۰	متر
۱۵- حمام	۲۲	واحد
۱۶- غسلخانه	۳	واحد

نودمان برگشتیم اما دیگر بدون یاران شهر هم آن صفارا نداشت و جای خالی عزیزانی که خوششان را نثار کردند تا اسلام زنده بماند بوضوح دیده میشد، خاطرات سنگر و دعاهای توسل مارا دوباره به جبهه میخواند و چنین بود که پس از مدت کوتاهی مجددا راهی جبهه شدیم تا شاید در این دانشگاه ما هم به اخذ مدرک شهادت نایل شویم... والسلام.

موادع بدست آمده را حفظ کرده بودیم منطقه را ترک کردیم گرچه این خوشحالی دیری نپایید و شیاکوه مجدداً به تصرف عراقیها در آمد، اما آنچه را که هرگز فراموش نخواهم کرد، قدرت کوبنده الله و اکبر و امدادهای غیبی است که در طول جنگ فراوان به یاری رزمندگان اسلام آمده است. سرانجام در روز یکم دیماه سال ۶۰ ما به شهر